

بسم الله الرحمن الرحيم

گزارش اردوی کلکچرال ۲۹ شهریور سال ۹۲

به قلم محمد حسین ترابی

ساعت ۷:۵۰

بدو بدو خودم رو به ایستگاه مترو تجریش میرسونم

فقط پویان سلیمیان اومده!!!

زنگ میزنم به آقای رضایی و میفهمم که توی خود مترو هستش و با پویان منتظر میشیم که بیاد بالا بعد از چند دقیقه با علیرضا اسدی و امیررضا بهروزی میان بالا بعد از سلام و علیک شروع میکنیم به زنگ زدن به کسانی که قرار بوده بیان و هنوز نیومدند.



بعد از چند دقیقه سر و کله‌ی سیدمحسن رضوی هم پیدا میشه و بعد از خوردن صبحانه‌ای مختصر و مطمئن شدن از اینکه کسی توی راه نیست اردو رو شروع میکنیم.

هنوز راه نیفتاده آقای رضایی یادش میفته نهار یادش رفته! حالا ساعت هفت صبح کو بقالی ای که باز باشه؟! (جالبه که دو سه تا آبمیوه فروشی باز بودند!) و خلاصه کلی برای اینکه آقای رضایی نهار پیدا کنه کلی معطل شدیم!

بعد از اینکه آقای رضایی از بقالی برگشت (!) باید تاکسی می‌گرفتیم و شش نفری داخل یک پراید شدیم! آقای راننده که دید زیادیم، نامردی نکرد و بابت یه مسافت پنج دقیقه‌ای نفری دوهزار تومن گرفت که البته همش رو آقای رضایی داد! وقتی رسیدیم با یک شیب بسیار زیادی مواجه شدیم درحدی که تو این فکر بودیم چطور میشه برنامه رو پیچوند!



و بعد از حدود پنج دقیقه پیاده روی جان فرسا رسیدیم به پارک جمشیدیه
توقفی کوتاه کردیم و آبی به سر و صورت زدیم حالا باید کوهنوردی رو شروع میکردیم.



هنوز به ایستگاه اول نرسیده (مسیر کلکچال سه ایستگاه در بین راه دارد و بعدش تپه نورالشهدا است و اردوگاه)
بچه ها خسته شدند و برای استراحت یکجا نشستیم. در حال استراحت کردن بودیم که آقای رضایی
گفت: اوه!... صاحبش اومد!... فرمانده کل ارتش!
سرم رو بالا آوردم و دیدم یه پیرمرد لاغر اندام با یه عصا مشغول پایین آمدن از کوه است آن هم چقدر سریع؛ بله
خود "سرلشگر صالحی" بودند فرمانده کل ارتش
به نشانه ای ادب بلند شدیم و ایستادیم ایشون هم که فهمیدند شناختیمشون سلام و علیک کردند با روی خوش.
خود بنده که به شخصه در پوست خودم نمیگنجیدم؛ فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران با ما سلام و علیک
کرد!!!!!!

اگه نمیشناسیدشون، بشناسیدشون!:



خلاصه با شادی بیشتر به راهمون ادامه دادیم و به ایستگاه اول رسیدیم اونجا هم یک توقف کوتاه کردیم و دوباره به راهمون ادامه دادیم پس از چندین توقف بالاخره حدود ساعت ۱۱:۴۰ به تپه نورالشهدا رسیدیم و بر سر مزار رفتیم.



هشت شهید گمنام مربوط به عملیات کربلای چهار و سنگ قبرهای کاملاً مشابه بهم:



بعد یه گوشه نشستیم و دورهمی صحبت کردیم از درهای مختلف و بعد هم همونجا نشستیم و شروع کردیم به خوردن نهار مش الله همه هم دوتا ساندویچ آورده بودن و همش رو هم خوردند. بعدش هم آقای رضایی چند دقیقه‌ای صحبت کردند و بعدش رفتیم وضو بگیریم که نماز بخونیم این وسط پیدا کردن قبله مسئله‌ای شده بود برای خودش آقای رضایی طرفی رو قبله میگفت که قبله نما کاملاً برعکسش رو میگفت!

خلاصه آخر سر رفتیم حسینیه و اونجا نماز خوندم بعد از کمی استراحت درجای گرم و دنج حسینیه بساط رو جمع کردیم و بعد از گرفتن عکس یادگاری به سمت پایین راهی شدیم.



قبل از اینکه تپه رو ترک کنیم یه آقای بهمون یه دبه عدسی داد تبرک شهدا؛ عدسی ای بود که صبح پخته شده بود ما هم قبلش فهمیده بودیم و کلی دلمون سوخته بود که نتونستیم عدسی بخوریم و این دبه عدسی پاداش خدا بود برما!

قرار شد که بریم پایین عدسی رو بخوریم چون شایعه شده بود آقای رضایی بستنی مهمون میکنه همه بدون خستگی و با سرعت به سمت پایین حرکت میکردند برای همین همه ی بچه ها حداقل یه بار کله پا شدند! که البته خدا رو شکر کسی آسیب جدی ندید!

بعد از حدود یه ساعت به پارک جمشیدیه رسیدیم و بعد از پیاده روی طولانی دم یک پیتزافروشی وایسادیم تا تاکسی بگیریم ولی کو تاکسی؟

و باز هم مجبور شدیم راه ببریم تا به خیابون برسیم ایندفعه موفق شدیم یه اتوبوس تقریبا خالی بگیریم.
خوشحال خندان سوار اتوبوس شدیم که دیدیم ای دل غافل رضوی جا مونده و جالبتر اینکه داخل اتوبوس
پدررضوی به آقای رضایی زنگ زدند و کلی خندیدیم به این شانس که آقای رضایی داره تازه دبه عدسی هم
دست رضوی بود!

بعد از طی مسافتی نسبتا طولانی به میدان تجریش رسیدیم و جلوی یک پیتزا فروشی نشستیم و دیدیم نوشته یه
پیتزا چهار هزار تومن گفتیم تا آقای رضایی بره رضوی رو پیدا کنه و بیاره، پیتزا هم حاضر شده و یه پیتزا دور
هم میخوریم که البته پیتزا زودتر از اومدن آقای رضایی حاضر شد و ما هم نامردی نکردیم و همش رو خوردیم
البته بگم که سرمون کلاه رفته بود و مینی پیتزا بود.

بهتر بگم مینی مینی پیتزا.

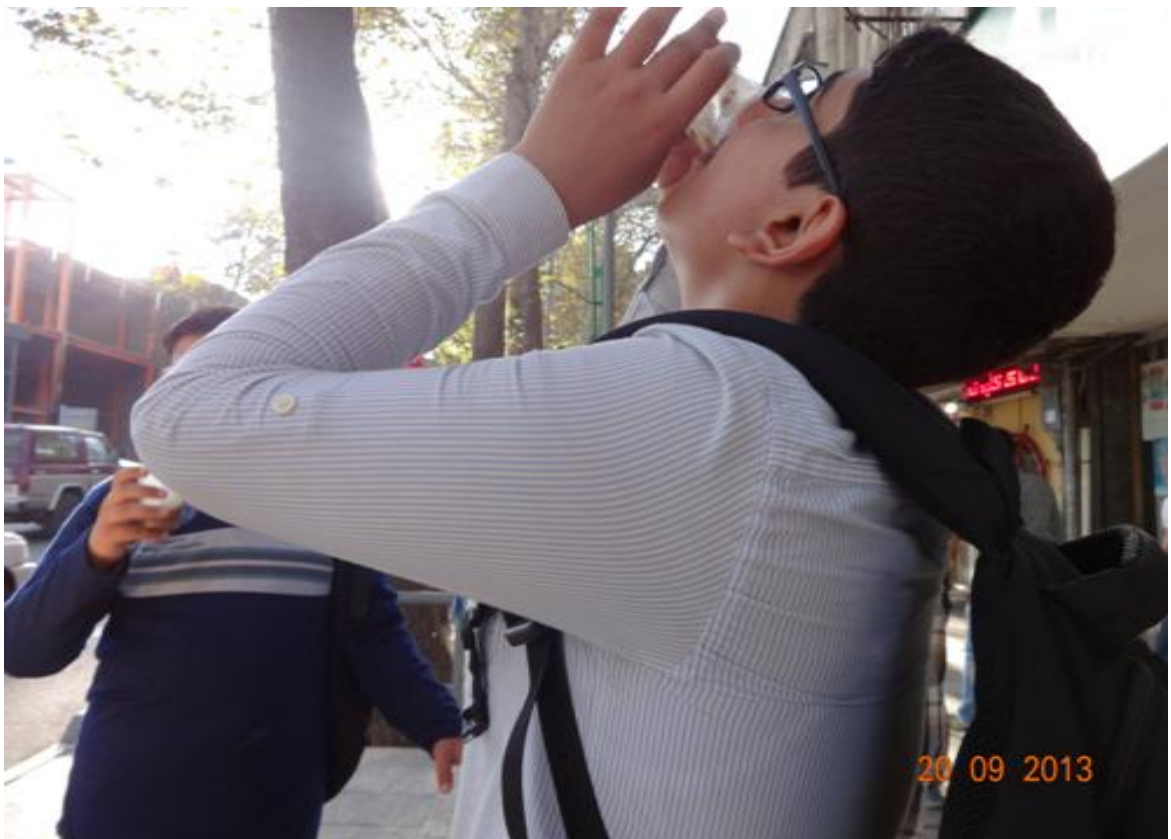
بعد از چند دقیقه آقای رضایی و رضوی و یک دبه عدسی اومدند!

وقتی آقای رضایی فهمید پیتزا رو تنهایی خوردیم اصلا و ابدا ناراحت نشد!

دیگه وقت خوردن عدسی بود!

از یک آبمیوه فروشی به تعداد لیوان گرفتیم و با لیوان شروع به خوردن عدسی کردیم؛ عدسی که یکبار از دست
من افتاد داخل جوب و یکبار از دست رضوی افتاد و نصفش ریخت رو زمین.





ولی خیلی خوش مزه بود.

بعدهم از همون آبمیوه فروشی بستنی گرفتیم البته به اصرار آقای رضایی نگاه کنید این دست آقای رضایی که داره به زور به رضوی بستنی میده:



البته بچه ها با آغوش باز اصرار آقا رو قبول کردند!



بعد از خوردن بستنی آقا و اسدی از ما جدا شدند تا با اتوبوس بروند و من و بهروزی و پویان و رضوی هم با مترو رفتیم.

در کل بسیار خوش گذشت و هر کس نیومد ۱۴,۵۶۶۷۸۲۷۱۸۳ درصد زندگیش برفنا رفت!

عکس‌های دگر:







$$\int_{-\infty}^{\infty} e^{-x^2} dx = \sqrt{\pi}$$

$$f(x) = a_0 + \sum_{n=1}^{\infty} \left(a_n \cos \frac{n\pi x}{L} + b_n \sin \frac{n\pi x}{L} \right)$$

$$x = \frac{-b \pm \sqrt{b^2 - 4ac}}{2a}$$



این آخری هم محض خنده!